

## مقایسه برخی مضامین شاهنامه فردوسی و گرشاسب‌نامه اسدی

دکتر علیرضا علیزاده\*

غلامرضا قربانی مقدم\*\*

علی عزیزی\*\*\*

### چکیده

یکی از امور قابل مقایسه در شاهنامه و گرشاسب‌نامه، حضور مکرر فردوسی در شاهنامه و عدم حضور اسدی در گرشاسب‌نامه است. این مقاله به شیوه کتابخانه‌ای به بررسی تطبیقی پاره‌ای مضامین شاهنامه با گرشاسب‌نامه اسدی پرداخته است. یکی از اتفاقات مشابهی که برای رستم و گرشاسب در شاهنامه و گرشاسب‌نامه اسدی داده است، برخورد با کدخدا و دشتبان است که به کار آنها که اسب را در کشتزارها کرده‌اند، اعتراض می‌کند. اثرط تا هنگامی که زنده بود همه جا یار و ناصح و مشفق گرشاسب بود. زال نیز همین گونه است و در سخت‌ترین لحظات عمر رستم، به یاریش می‌شتابد و وی را یاری می‌کند. گرشاسب در بستر می‌میرد یعنی مرگی که درخور یک پهلوان بزرگ و نام‌آور نیست. این نوع مرگ باعث شده که گرشاسب را یک قهرمان میرا و فانی بدانیم و مرگ او را پایانی سرد برای حماسه و شخصیت پهلوانی و حماسی وی به حساب آوریم. اما رستم کشته می‌شود و نابردار وی شغاد او را به چاهی پر از خنجر، تیغ و نیزه فرو می‌افکند. شاهنامه و گرشاسب‌نامه، هر دو با ستایش خداوند آغاز می‌شود. فردوسی و اسدی درباره فرزند نیز

\* aalirezaa55@gmail.com

استادیار بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سلمان فارسی کازرون

\*\* ghorbani.96.gh@gmail.com

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سلمان فارسی کازرون

\*\*\* vahid\_azizi6765@yahoo.com

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سلمان فارسی کازرون

تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۸/۲۷

تاریخ دریافت: ۹۸/۰۶/۲۵



اظهار نظر کرده‌اند. فردوسی گاهی در شرایطی خاص، دختران را نکوهش می‌کند، اسدی نیز چنین است. فردوسی هرگاه که از فرزند سخن می‌گوید و او را می‌ستاید، منظورش پسر است. کشتن اژدها به دست گرشاسب شباهت زیادی با کشتن اژدها به دست سام در شاهنامه دارد. فردوسی نیز هم عقیده با اسدی، سام را کشنده اژدها معرفی کرده است.

**واژگان کلیدی:** فردوسی، اسدی، شاهنامه، گرشاسب‌نامه، مضامین، مشابهت و تفاوت.

#### مقدمه

تولد گرشاسب بسیار عادی و بدون مقدمه جالب توجهی به وقوع می‌پیوندد. از احوال گرشاسب، و این که مادرش که بوده؟ پدرش چه مقام و موقعیت و سرگذشتی داشته و پدر و مادرش چگونه پیوند زناشویی بسته‌اند و چه سرگذشتی موجب رسیدن آن دو به یک دیگر شده است، بی‌اطلاعیم و اسدی در این باره فقط به نام اثرط پدر گرشاسب اشاره می‌کند و بیش از این سخنی نگفته است. «تقریباً تمام تاریخ نگاران و حماسه سرایان دوره اسلامی، رستم را نواده سام و سام را نواده گرشاسب می‌دانند؛ یعنی این سه تن را جزو خاندان پهلوانی سیستان می‌دانند، ولی همانطور که دکتر صفا نتیجه گرفته است، گرشاسب و رستم ربطی به یکدیگر ندارند و داستان گرشاسب بسیار متقدم و کهن می‌باشد» (صفا، ۱۳۶۹: ۱۵۶). اما فردوسی بحث مفصلی را به مقدمه ظهور و تولد قهرمان اصلی منظومه خویش اختصاص می‌دهد. در شامنامه می‌خوانیم که سام نریمان آرزومند داشتن پسری بود. چون فرزندش چشم به جهان گشود، آفرینشی غیر طبیعی داشت و سپید موی بود. او را چندی از پدر پنهان داشتند و چون پدر از حال وی آگاه شد، فرمان داد که او را به الوند کوه ببرند تا غذای جانوران گردد. سیمرغ که بر ستیغ کوه آشیان داشت، هنگامی که کودک خردسال را گریان دید، وی را به منقار گرفت و به آشیان برد تا او را غذای بچه‌هایش سازد، اما سیمرغ و فرزندان، مهر او را در دل گرفتند و سیمرغ وی را چون فرزندان خویش پرورد. چون سالیانی گذشت، سام بر سر مهر آمد و به جستجوی فرزندش به کوه رفت. او را یافت و به خانه آورد و وی را پهلوانی درخور و شایسته یافت. چندی گذشت و زال دانش و آیین پهلوانی را آموخت. روزی از جانب پدر برای گرفتن خراج به کابلستان رفت و در این سفر شیفته «رودابه» دختر مهرباب، شاه



کابل شد. علی‌رغم ناخشنودی سام و منوچهر، این پیوند انجام شد و پس از مدتی رستم<sup>۱</sup> پا به جهان گذاشت. فردوسی برای این که پهلوان خویش را هر چه بهتر و حماسی‌تر توصیف کند، تولد او را به صورتی خارق‌العاده توصیف کرده است. فردوسی در شاهنامه آورده است که چون پیکر رستم بسیار بزرگ‌تر از یک کودک معمولی بود، به صورت طبیعی به دنیا نیامد. به ناچار به اشاره سیمرغ، پهلوی مادرش را شکافتند و وی را بیرون آوردند. توصیف حماسی تولد رستم به گونه‌ای زیبا و حماسی تصویر شده است که حتی سیمرغ نیز در امر تولد او دخیل بوده است و با یاری سیمرغ بود که درد زادن بر رودابه آسان می‌شود. هنگامی که خواستند خبر تولد او را به سودابه برسانند، پیکری را از حریر دوختند و همانند چهره و اندام رستم آراستند و بر اسبی نشانده و به سوی سام فرستادند. اما گرشاسب هنگام تولد مانند کودکی یک ماهه بود و در یک ماهگی، یک ساله می‌نمود. رستم نیز در شاهنامه همین گونه توصیف شده است، البته با انسجام و جزالتی بهتر و زیباتر. گرشاسب بعد از دوره شیرخواری، از گهواره به سوی زمین رفت و به جای بازی‌های کودکانه با گرز و تیر و کمان به بازی پرداخت. رستم نیز از همان آغاز کودکی، یعنی از هشت سالگی، آرزومند زین و خود و تیر و کمان بود (۱).

### مشابهات رستم و گرشاسب

گرشاسب هنگام سفر به هند و پس از جنگ با لشکر «بهو» و پیروز شدن بر وی، به همراه مهراج به سیر و سیاحت در جزایر و سرزمین‌های اطراف هند که در دریای هند قرار گرفته بودند، رفت. وی در این ساحت و سیر و سیاحت با عجایب و وقایعی روبرو شد که می‌توان آن را تقلیدی از هفت خوان رستم در سفر جنگی مازندران و هفت خوان اسفندیار در سفر جنگ با ارجاسب تورانی دانست. به عنوان مثال گرشاسب هنگام گردش در جزیره‌ای به نام «رامنی» درختی بلند را دید که

<sup>۱</sup> «نام رستم از دو جزء تشکیل شده است: رس (raodha) یعنی بالش و نمو به اضافه تَخم (taxma) به معنی دلیر و پهلوان. جزء اول تاکنون در کلمه «رستن» به معنی روییدن و جزء دوم در کلمه «تهمتن»، باقی مانده است. پس رستم به معنی کشیده بالا و بزرگ تن و قوی پیکر می‌باشد. «تهمتن» در حقیقت معنی کلمه رستم است» (رستگار فسایی، ۱۳۶۹: ۴۰۹).



بر یکی از شاخه‌های آن، کاجی بلند و زیبا قرار داشت. گرشاسب از ملاحی که راهنمای وی بود پرسید که این شاخ از آن کیست؟ ملاح پاسخ داد که این کاخ از آن سیمرغ است که پادشاه تمام مرغان است و اگر در راه مانده‌ای را ببیند به یاریش می‌شتابد. اسفندیار نیز در هنگام رفتن به جنگ ارجاسب تورانی با سیمرغ روبرو می‌شود و آن را می‌کشد. جفت آن سیمرغ به کین شوی خویش به یاری رستم می‌شتابد (رک: گرشاسب‌نامه، ۱۵۳). در جنگ با اسفندیار یاریش می‌دهد اما گرشاسب به کین ستیزه نمی‌جوید بلکه آن را نشانه و آیتی از آفرینش خداوند می‌داند و در برابر قدرت خداوند لب به تحسین می‌گشاید. گرشاسب در جزیره‌ای دیگر، چندین اژدها را می‌بیند و علیرغم مخالفت همراهانش کمر به جنگ اژدها می‌بندد، چند اژدها را می‌کشد و نشان را ریز ریز می‌کند و به نزد همراهان می‌آورد. (همان: ۱۶۵). رستم نیز در خوان سوم با اژدها می‌جنگد و آن را نابود می‌کند. اتفاقاً اسفندیار هم در خوان سوم با اژدهایی می‌جنگد و آن را نابود می‌سازد. تفاوت عمده‌ای که بین رستم و گرشاسب در جنگ با اژدها وجود دارد این است که رستم در جنگ با اژدها تنها خود به کشتن اژدها دست نمی‌یازد بلکه اسبش نیز به وی کمک می‌کند و در جنگ شرکت می‌کند:

«بدرید چرمش به دندان چو شیر بدو خیره شد پهلوان دلیر»  
(شاهنامه، ج ۲، ۹۶).

اما گرشاسب هنگام جنگ با اژدها اسب را به همراه نمی‌برد و می‌گوید:

«نه بور نبردی به کار آیدم نه زایدر کسی دستیار آیدم»  
(گرشاسب‌نامه، ۱۳۱۷: ۱۶۶).

«سمنش چو آن زشت پتیاره دید شمید و هراسید و اندر رمید»  
(همان: ۵۹).

گرشاسب در ادامه سفر خود به جزیره‌ای به نام «قالون» می‌رسد که در این جزیره مردمی زندگی می‌کنند که «سگسار» خوانده می‌شوند. اسدی «سگسار» را چنین توصیف می‌کند:

«سپاهی که سگسار خواندشان دلیران پیکار داندشان  
چو غول‌نشان چهره، چون سگ، دهن به سان بزان موی پوشیده تن



به دندان گراز و به دو گوش، پیل به رخ زرد و اندام، همرنگ نیل»  
(همان: ۱۷۴).

گرشاسب با آنها می‌جنگد و تنی چند را می‌کشد. اسفندیار نیز در خوان هفتم با مردمی به نام سگسار جنگید و آنها را شکست داد و برخی را کشت. جنگ گرشاسب با منهراس دیو را نیز می‌توان تقلیدی از خوان هفتم رستم یعنی کشتن دیو سفید دانست. یکی از اتفاقات مشابهی که برای رستم و گرشاسب روی داده است، برخورد با کدخدا و دشتبان دهی است که به کار آنها که اسب را در کشتزار رها کرده‌اند اعتراض می‌کند. به رفتار آنها در برابر اعتراض صاحب باغ و کشتزار توجه کنیم: گرشاسب پس از بازگشت از هند خواست به دیدار ضحاک رود و هدایایی را که از هند آورده بود به وی پیشکش نماید. در راه سفر به تختگاه ضحاک، به دهی رسید که باغی در آن ده قرار داشت. گرشاسب با همراهان به درون باغ رفت و در آنجا ماند و اسب را نیز درون باغ بست. کدخدای ده که خداوند باغ بود با خشم و تندی به باغ آمد و با چاکران گرشاسب پرخاش نمود و گفت:

«که ره سوی این رز شما را که داد  
که بست ایدر این باره سنگ سم  
ز چندین رزان راست ایدر شتافت  
کدام ابله غرچه این درگشاد  
که اکنون بیندازمش گوش و دم  
زبونی ز من دستخوش تر نیافت»  
(همان: ۲۰۴).

یکی از چاکران گرشاسب به او گفت:  
«تو چون بفکنی ز اسب او دم و گوش؟  
خداوند باغ نیز پرخاش کرد:  
«بر آشفست و گفتا سپهدار کیست؟  
چو دزدیده شد چیز، بی داوری  
جهان را جز از شه (ضحاک) نگهدار نیست  
چه ناگوهری دزد و چه گوهری»  
(همان: ۲۰۴).



به دنبال این سخن چند تازیانه بر سر و گوش چاکر گرشاسب کوفت و می‌خواست که گوش و دم اسب او را ببرد. چاکران نیز خبر به گرشاسب بردند و او را از آنچه گذشته بود، آگاه کردند. گرشاسب در پاسخ این عمل:

بر آشفته و زایشان یکی را ربود	«بر آن روستایی گره هر که بود
گرفت آن گهی ریش کههد به مشت	بزد بر دو تن هر سه تن را بکشت
همه ده به تاراج و آتش سپرد	سرش کند و در زیر پی کرد خرد
همه کشت و ز آنجا سوی شه شتافت»	که و مه ز پیوند او هر که یافت

(همان: ۲۰۴).

برادر این کدخدا که زنده مانده بود شکایت به شیروی پرده دار ضحاک برد، شیروی در انتظار فرصتی بود که این شکایت را به ضحاک برساند. روزی که گرشاسب می‌خواست به نزد شاه برود همین برادر کدخدا دست دادخواهی بر عنان اسب گرشاسب زد و از وی دادخواهی کرد. گرشاسب چون او را دید:

بدو گفت کز توست بر من ستم	«پرسید یل کز که گشتی دژم
به ده مر برادرم را کشته‌ای	تویی کز ره داد برگشته‌ای
کشد گوسپندان چه او و چه گرگ	شبابی که او بر رمه شد سترگ
گره زد بر ابروی و بر تافت چشم	یل پهلوان چون شنید این ز خشم
کسی از شما زنده مانده است، نوز	چنین گفت کای پشت سخت تو کوز
سر از تن بینداختش بیست گام	مه چرخ کین بر کشید از نیام
که زین پس فرستم به هر جای مرد	به چرخ و مه و مهر سوگند خورد
اگر خود بر شاه دارد نشست»	کشم هر چه زین تخمه آرم به دست

(همان: ۲۰۷).

شیروی این خبر و شکایت را به ضحاک برد. چون گرشاسب از این رفتار شیروی آگاه شد به ضحاک اعتراض کرد. ضحاک نیز برای به دست آوردن دل پهلوان، شیروی را به خورد شیران



داد. رستم نیز در راه مازندران با واقعه‌ای همانند این واقعه روبرو شد. ولی رفتار او نسبتاً جوانمردانه و انسانی بود. واقعه این بود که رستم پس از پشت سر گذاشتن خوان چهارم و پس از گذر کردن از سرزمینی تاریک، به صحرایی روشن و پر از سبزه و چشمه رسید و خواست اندکی بیاساید. این بود که رخس را در کشتزار رها کرد تا اندکی بچرد. در همین هنگام دشتبان و صاحب کشتزار رسید و با رستم شروع به تندی و پرخاش نمود:

«چو در سبزه دید اسب را دشتوان	گشاده زبان سوی او شد روان
سوی رستم و رخس بنهاد روی	یکی چوب زد گرم بر پای او
چو از خواب بیدار شد پیلتن	بدو دشتوان گفت کای اهرمن
چرا اسب بر خوید بگذاشتی	بر رنج ناپرده برداشتی
ز گفتار او تیز شد مرد هوش	بجست و گرفتش یکایک دو گوش
بیفشرد و بر کند هر دو ز بن	نگفت از بد و نیک با او سخن
سبک دشتبان گوش را برگرفت	غریوان و مانده ز رستم شگفت»

(شاهنامه، ج ۲، ۱۰۰ تا ۱۰۱).

این دو رفتار با هم متفاوت‌اند و هیچ‌گاه نمی‌توان این دو را با هم مقایسه نمود. با اندکی اغماض می‌توانیم عمل رستم را نوعی مقابله به مثل یعنی کندن گوش در برابر چوب سختی که دشتبان بر پای رستم زده بود، بدانیم، اما رفتار ظالمانه و وحشیانه گرشاسب را نمی‌توان توجیه کرد. ناگفته نماند که باید برای قضاوت درباره‌ی کردارهای رستم، هنر داستان‌پردازی فردوسی را نیز در نظر بگیریم و از تأثیر سحر کلام فردوسی نیز غافل‌نمانیم.

### خانواده دو قهرمان

گرشاسب همان‌گونه که در گرشاسب‌نامه آمده است تنها با یک زن ازدواج کرد که از وی صاحب فرزندی نشد و نریمان، برادر زاده خویش را به فرزندی پذیرفت، اما رستم دو همسر داشت یکی ته‌مینه دختر شاه سمنگان که مادر سهراب بود و دیگر زنی که مادر فرامرز و بانو گشاسب و زر بانو بود. اثرط تا هنگامی که زنده بود همه جا یار و ناصح و مشفق گرشاسب بود. زال نیز



همین گونه است و در سخت‌ترین لحظات عمر رستم، به یاریش می‌شتافت و وی را یاری می‌کرد. حتی زال تا بعد از مرگ رستم نیز زنده ماند. در گرشاسب‌نامه اثری از مادر گرشاسب دیده نمی‌شود و اسدی حتی نامی هم از مادر گرشاسب نیاورده است، اما در شاهنامه علاوه بر نقشی که رودابه، مادر رستم در داستان زال و رودابه و مقدمه پیدایش رستم دارد، در چند جای کتاب نیز وی حضور دارد؛ از جمله در مرگ سهراب، نبرد رستم و اسفندیار و نیز هنگام مرگ رستم.

### فرزند از دیدگاه فردوسی و اسدی

در گرشاسب‌نامه نخستین جایی که سخنی از فرزند آمده است، جایی است که اثرط هرچه گرشاسب را نصیحت می‌کند که به جنگ اژدها نرود اما وی نمی‌پذیرد و خود سرانه به جنگ با اژدها اقدام می‌کند. در اینجاست که اسدی می‌گوید:

«چه چیز آمد این مهر فرزند و درد  
 که در نیک و بد هست با جان، نبرد  
 چو نبود، دل از بس غمش خون بود  
 چو باشد، غم آن‌گاه افزون بود»  
 (گرشاسب‌نامه، ۱۳۱۷: ۵۶).

اسدی معتقد است که فرزند نیک موجب سرافرازی پدر است.

«به اثرط چنین گفت، کز چرخ، سر  
 اگر بگذرانی، سزد زین پسر»  
 (همان: ۵۱).

بهترین کار در جهان این است که انسان فرزندی چون خود به جای گذارد زیرا فرزند، موجب خرمی است.

«از آن به چه در آشکار و نهان  
 که آری یکی چون خود اندر جهان  
 به فرزند، خرم بود، روزگار  
 هم از وی شود تلخی مرگ، خوار»  
 (گرشاسب‌نامه، ۱۳۱۷: ۲۰۹).

فرزند نادان موجب اندوه انسان است:

«بود بیش اندوه مرد از دو تن  
 ز فرزند نادان و ناپاک زن»  
 (همان: ۱۴۷).





همان‌طور که فردوسی گاهی در شرایطی خاص، دختران را نکوهش می‌کند، اسدی نیز، چنین است. شاه زابلستان دخترش را که پنهانی و بی‌آگهی او به جمشید دل باخته است، نکوهش می‌کند:

«چو دختر شود بد، بیفتد ز راه  
نداند و را داشت، مادر نگاه  
چنین گفت دانا، که دختر مباد  
چو باشد بجز خاکش افسر مباد  
به نزد پدر، دختر ار چند دوست  
بتر دشمن و مهترین ننگش اوست»  
(همان: ۳۹).

قیصر روم نیز که دید دخترش شیفته گرشاسب شده است، برآشفته و گفت:

«بر آشفته شه گفت، بر انجمن:  
دریغ از بهرت همه رنج من  
به تو داشتم عود هندی امید  
کنون هستی از آزمون، خشکید بید  
گمان نام بردمت ننگ آمدی  
گهر داشتم طمع، سنگ آمدی  
برو، کت شب تیره، گم باد راه!  
اگر مرغ پران شوی ور پری  
ز پس آتش و باد، در پیش چاه  
به پی زین سپس، کاخ من نسپری»  
(همان: ۲۲۹).

فردوسی نیز وقتی از نظر یا از زبان یک ایرانی سخن می‌گوید دختر و پسر را تفاوتی نمی‌کند و برابر می‌داند.

«چو فرزند باشد به آیین و فر  
به دل بر، گرمی، چه ماده چه نر»  
(شاهنامه، ج ۱، ۷۳).

اما اگر جز این باشد، چنین می‌سراید:

«به اختر کسی دان که دخترش نیست  
چو دختر بود، نیک اخترش نیست»  
(شاهنامه، ج ۱، ۷۴).

«که را از پس پرده دختر بود  
اگر تاج دارد بد اختر بود»  
(شاهنامه، ج ۵، ۲۳).

«چنین داد پاسخ، که دختر مباد  
که از پرده عیب آورد، بر نژاد»  
(شاهنامه، ج ۶، ۲۳).



فردوسی هرگاه که از فرزند سخن می‌گوید و او را می‌ستاید، منظورش پسر است:

«چو فرزند شایسته آمد پدید

ز مهر زنان دل بیاید برید»

(شاهنامه، ج ۳، ۳۹).

«به گیتی بماند ز فرزند نام

که این پور زال است و آن پور سام»

(شاهنامه، ج ۱، ۱۶۸).

### مرگ رستم و گرشاسب پهلوان

در آیین زردشتی، گرشاسب یکی از جاودانان و بی‌مرگان است، او یکی از کسانی است که ابتدا موهبت جاودانگی و بی‌مرگی را یافته و جاودان و نامیرا بوده است. ولی بعداً به سبب توهین و خوارداشت آتش\_عنصر مقدس\_ نظر عنایت و لطف اهورا درباره وی تغییر یافته و اهورا این موهبت بزرگ را از وی باز گرفته است. باسورث چنین می‌گوید: «در یکی از دو دوره اشکانی یا ساسانی یک عنصر تازه که متعلق به جنوب شرق ایران بود، وارد حماسه ملی گردید. موضوع اصلی این عنصر تازه، دلاوری‌های گرشاسب و نواده‌اش رستم بود» (باسورث، ۱۳۷۰: ۲۵). گرشاسب در بستر می‌میرد یعنی مرگی که درخور یک پهلوان بزرگ و نام‌آور نیست. این نوع مرگ باعث شده که گرشاسب را یک قهرمان تمام شده و بی‌دنباله و میرا و فانی بدانیم و مرگ او را پایانی سرد برای حماسه و شخصیت پهلوانی و حماسی وی به حساب آوریم. اما رستم کشته می‌شود و نابردار وی شغاد او را به کام چاهی پر از خنجر و تیغ و نیزه فرو می‌افکند. کشته شدن رستم، در حقیقت زندگی دیگری را در دل و جان ایرانیان به وی بخشیده است و شخصیت حماسی وی را جذاب‌تر کرده است. اصولاً مرگ طبیعی برای قهرمانان بزرگ و مردان جهانی، پایانی سرد و عاجزانه است و درخور نام آنان نیست و کشته شدن و به عبارت دیگر «شهادت» آنها حماسه دیگری است همپایه و حتی فراتر از زندگی پهلوانانه آنان. بد نیست بگوییم که پیش از مرگ، رستم نیز انتقام خود را از نابردار خویش گرفت و با تیری او را از پای درآورد. این کار رستم یعنی انتقام رستم از مرگ، و رستم آنقدر بزرگ بود که حتی پیش از مرگ نیز از مرگ انتقام گرفت.



### چگونگی آغاز گرشاسب‌نامه و شاهنامه

الف) گرشاسب‌نامه و شاهنامه، هر دو با ستایش خداوند آغاز می‌شود. شروع گرشاسب‌نامه چنین است:

<p>که از کاف و نون کرد گیتی به پای نه انجام باشد نه آغاز بود خم چرخ گردنده بر پای از اوست همه هر بود خواست و دانست و دید ز دریا بخار و ز خورشید رنگ روان داد و تن کرد و روزی نوشت نشان است بر هستیش هر چه هست» (گرشاسب‌نامه، ۱۳۱۷: ۱).</p>	<p>«سپاس از خدا ایزد رهنمای یکی کش نه آرزو نه انباز بود تن زنده را در جهان جای از اوست از آن پیش کاورد گیتی پدید ز گردون شتاب و ز هامون درنگ پدید آورد نیک و بد، خوب و زشت چه تاری چه روشن چه بالا چه پست</p>
--	---

سپس صفاتی چون جان بخشی، صورت‌گری و آفرینندگی را به پروردگار نسبت می‌دهد، آنگاه خداوند را به ذاتی و سرمد بودن و این که نیازمند جا و مکان نیست و صفاتش در وهم نمی‌گنجد، می‌ستاید. فردوسی نیز با سخنانی زیبا که در ادبیات فارسی مثل و ماندنی ندارد، این گونه به ستایش خداوند می‌پردازد:

<p>کز این برتر اندیشه بر نگذرد خداوند روزی ده رهنمای فروزنده ماه ناهید و مهر نگارنده بر شده گوهر است که او برتر از نام و از جایگاه در اندیشه ساخته کی گنجد او ز گفتار بی کار یکسو شوی به ژرفی به فرمانش کردن نگاه» (شاهنامه، ج ۱، ص ۱).</p>	<p>«به نام خداوند جان و خرد خداوند نام و خداوند جای خداوند کیوان و گردان سپهر ز نام و نشان و گمان برتر است نیابد بد و نیز اندیشه راه خرد را و جان را همی سنجد او به هستیش باید که خستو شوی پرستنده باشی و جوینده راه</p>
---	--



خواننده با خواندن این دو سرآغاز خود به سادگی می‌تواند به سلاست و روانی کلام فردوسی پی ببرد، اما ابیات اسدی نامأنوس و دارای تکلف و ابیات فردوسی شفاف و روشن است. (ب) در گرشاسب‌نامه پس از ستایش خداوند، فصولی که آمده است، به ترتیب عبارت‌اند از: نعت و ستایش پیامبر اکرم (ص)، ستایش دین، نکوهش جهان، صفت آسمان، صفت طبایع چهارگانه، ستایش مردم، صفت جان و تن، سبب گفتن قصه، ستایش شاه ابودلف و مردانگی گرشاسب. در شاهنامه پس از ستایش خداوند، ستایش خرد، آفرینش عالم، آفرینش آفتاب و ماه، سبب گفتن قصه و مدح سلطان محمود غزنوی.

(ج) اسدی فصلی در ستایش جان در اول گرشاسب‌نامه آورده است که در برابر فصلی است که فردوسی در ستایش خرد سروده است. وی در برابر فصلی که فردوسی در آفرینش عالم آورده است. فصلی در آغاز کتاب خویش گنجانده که در وصف طبایع چهارگانه است. اسدی نیز همچون فردوسی اصل آفرینش موجودات را طبایع چهارگانه دانسته است. به علاوه اسدی معتقد است که زمین برتر از هر چیز است و روزی دهنده و مادر فرزندان خود یعنی موجودات روی زمین بوده، اصل خلقت است. اسدی در برابر فصلی که فردوسی در توصیف خورشید و ماه در اول شاهنامه آورده، توصیفی از آسمان را گنجانده است. تنها فصلی که در ابتدای هر دو اثر مشترک است، فصلی است که در توصیف و ستایش مردم آمده است. اسدی می‌گوید:

<p>«کنون زین پس از مردم آرم سخن          به گیتی درون جانور گونه گون          ولیک از همه، مردم آمد پسند          خرد جانور به ز مردم ندید          زمین ایزد از مردم آراسته است»</p>	<p>که گیتی تمام اوست ز آغاز و بن          بسند از گمان وز شمردن فزون          که مردم گشاده است و ایشان به بند          که مردم تواند به یزدان رسید          جهان کردن از بهر او، خواسته است»</p>
---	---

(گرشاسب‌نامه، ۱۳۱۷: ۱۰).

فردوسی می‌گوید:

<p>«چو ز این بگذری مردم آمد پدید          سرش راست بر شد چو سرو بلند</p>	<p>شد این بنده‌ها را سراسر کلید          بگفتار خوب و خرد، کار بند</p>
--	--



پذیرنده هوش و رای و خرد      مر او را دد و دام، فرمان برد  
 بین و بدان کز کجا آمدی      کجا رفت خواهی چو ز ایدر شوی»  
 (شاهنامه، ج ۱، ص ۴).

(و) هر دو شاعر فصلی را درباره علت تصنیف کتاب خود آورده‌اند و هر دو نخستین سبب و انگیزه سرودن کتاب خویش را کسب نام نیک و آوازه بلند و ماندگار عنوان نموده‌اند.  
 اسدی:

«یکی کار جستم همی ارجمند      که نامم شود زو به گیتی بلند  
 اگر نامه رفتنم را نویسد      دهند این دو پیک سیاه و سپید  
 به رفتن بود خوش دل شاد من      به نیکی کند هر کسی یاد من»  
 (گرشاسب نامه، ۱۳۱۷: ۱۳).

فردوسی نیز گوید:

«یکی پهلوان بود دهقان نژاد      دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
 مرا گفت خوب آمد این رای تو      به نیکی گراید همی پای تو  
 تو این نامه خسروان را بگوی      بدین جوی، نزد مهان آبروی  
 به کیوان رسیدم ز خاک نژند      از آن نیک دل نامدار ارجمند»  
 (شاهنامه، ج ۱، ص ۲۴).

(ه) هر دو شاعر مشوقانی برای سرودن و آفرینش اثر خود داشته‌اند. مشوقان اسدی همانطور که در بخش نخست نیز اشاره کردیم، وزیر شاه ابودلف یعنی محمد بن اسماعیل حصی و برادرش ابراهیم و نیز خود شاه ابودلف بوده‌اند. فردوسی نیز از مشوق و حامی خود، ابومنصور عبدالرزاق دهقان و سپهدار طوس یاد کرده است و نیز دوستی که نبشته نامه پهلوی را به فردوسی داده بود.  
 (و) هر دو شاعر، اثر خویش را به پادشاه بزرگ روزگار خود تقدیم کردند و آن را به نام وی در آوردند. اسدی کتاب خویش را به شاه ابودلف حکمران اران و آذربایجان و فردوسی سروده خود را به سلطان محمود غزنوی تقدیم داشتند.



ز) هر دو شاعر امیدوار بودند که کتابشان مورد قبول و پذیرش ممدوحشان قرار گیرد. از فحوای کلام اسدی پی می‌بریم که ممدوح کتاب را پذیرفته و به دیدهٔ تکریم و قبول در آن نگریسته است. ولی می‌دانیم که اثر بزرگ فردوسی مورد قبول محمود قرار نگرفت و حاسدان مانع شدند که محمود آن را بپذیرد و شاعر را مورد مهر و محبت قرار دهد. فردوسی نیز از این امر سخت دل آزرده شد.

ح) هر دو شاعر از کسادی بازار ادب و فضل و سخن شکایت داشتند.

اسدی می‌گوید:

«مرا جز سخن ساختن کار نیست  
 ز رادان همین شاه مانده است و بس  
 سخن هست، لیکن خریدار نیست  
 خریدار از او بهترم نیست کس»  
 (گرشاسب‌نامه، ۱۳۱۷: ۲۰).

فردوسی می‌گوید:

«دو دیگر که گنجم وفادار نیست  
 همین رنج را کس خریدار نیست»  
 (شاهنامه، ج ۱، ۲۲).

### شروع دو داستان

در شاهنامه، شروع کتاب در حقیقت، همان آغاز آفرینش است. کتاب با داستان آفرینش و تمکن کیومرث، نخستین انسان و نخستین شهريار، بر روی زمین آغاز می‌شود. وی را می‌توان با آدم (ع) در روایات سامی مطابق و برابر دانست جز آنکه آدم (ع) نخستین پیامبر بود و کیومرث نخستین شهريار. شاهنامه با نخستین پیکار میان سیامک و دیوان، آغاز می‌گردد. اما گرشاسب‌نامه از داستان فرار جمشید از برابر ضحاک تازی و رفتن وی به سرزمین زابلستان آغاز می‌شود. برای دانستن این که جمشید کیست، فرزند کیست چگونه پادشاه شده است و احوال و اعمال وی قبل از فرار از برابر ضحاک چه بوده است، اسدی خوانندگان را به شاهنامه ارجاع داده است. علت این امر آن است که در زمان تألیف گرشاسب‌نامه، داستان‌های حماسی و رزمی از شهرت کافی برخوردار بود و ایرانیان با حوادث و اسطوره‌های باستانی آشنایی کامل داشتند. بنابراین اسدی نیز با این پیش



فرض که خوانندگان با این داستان‌ها هستند و از آغاز و انجام آن باخبرند، کتاب خود را از فرار جمشید از ایران آغاز کرده است. از طرف دیگر اسدی هدف منظومه خود را منظوم کردن یکی از داستان‌های فراموش شده شاهنامه یعنی داستان گرشاسب عنوان می‌کند:

«به شهنامه فردوسی نغزگوی                      که از پیش گویندگان بردگوی  
بسی یاد رزم یلان کرده بود                      از این داستان یاد ناورده بود  
نهالی بد این رسته هم زان درخت                      شده خشک و بی بار و پژمرده سخت»  
(گرشاسب نامه، ۱۳۱۷: ۲۰).

### پدران و اجداد قهرمانان، خود پهلوان هستند

درست است که کردارهای رستم و گرشاسب محور حماسه‌ها و پهلوانی‌های دو اثر است، اما پدران و اجداد آنها نیز پهلوان بوده‌اند و کارهایی بزرگ بر دستشان انجام شده است. شیدسب جد گرشاسب، طبق متن گرشاسب‌نامه، در پدر در جنگ کابل شرکت کرد و هنرها و پهلوانی‌های نمایانی کرد. سام جد رستم، نیز در شاهنامه کارهای بزرگی انجام داده و پهلوان بزرگی بوده است. وی یک بار با اژدهایی بزرگ که از کشف رود بر آمده بود، جنگید و آن را نابود کرد و دیگر بار در مازندران با گرگساران جنگید. زال نیز در برابر سپاه توران ایستادگی کرد و تورانیان را شکست داد. نکته جالب توجه این است که این جنگ‌ها دوباره برای قهرمانان اصلی دو کتاب نیز، پیش آمده است؛ مثلاً در گرشاسب به یاری پدر در جنگ کابل شرکت نمود و لشکر کابل را شکست داد. رستم نیز یکبار با اژدها و بار دیگر در مازندران با دیوان نبرد کرد و همچون پدرش زال، در جنگ با افراسیاب و تورانیان نیز پایداری کرد و چند بار افراسیاب را شکست داد تا این که سرانجام در جنگ بزرگ کیخسرو و بر افراسیاب چیره شد و او را در دریا گرفت و نابود کرد.

### تولد سام و رستم و چگونگی دادن خبر آن

داستان تولد سام و خبر تولد سام به گرشاسب، در گرشاسب‌نامه شباهت زیادی به تولد رستم و فرستادن این خبر به سام در شاهنامه دارد. در گرشاسب‌نامه در تولد سام می‌خوانیم:



ز خوبی بدو آرزو کرد مهر  
 بر این بر، گوا کس نایست خواست  
 به مهرش روان و دل، آرام کرد  
 به مژده بر افکند، پویان به راه  
 چو گردانش بر اسب بنشاختند  
 یکی گرز شاهان، گرفته به بال  
 سپر باز پشت و کمر بسته تنگ  
 به گرشاسب گردن کش گردگیر  
 ز مشک و گلاب و می و زعفران  
 به هر منزلی بر هیونی دگر  
 ز شادی جوان شد سپهدار گرد  
 فرو ماند و از دل نیایش گرفت»  
 (گرشاسب‌نامه، ۱۳۱۷: ۴۳۳).

سپس گرشاسب، خود سام را پرورد و او را آیین بزم و رزم آموخت. در شاهنامه فردوسی نیز هنگامی که رستم متولد شد، همین گونه سام را از تولد او آگاه کردند.

به بالای آن شیر ناخورده شیر  
 به رخ بر، نگاریده ناهید و هور  
 به چنگ اندرش داده چنگال شیر  
 به یک دست کوپال و دیگر عنان  
 به گرد اندرش چاکران نیز چند  
 به فرمان بر آن بر، درم ریختند  
 بردند نزدیک سام سوار  
 مرا مانند این پرنیان - گفت - راست

«پسر زاد، ماهی که از چرخ، مهر  
 به دیدار گفتی پدر بود، راست  
 نریمان یل نام او سام کرد  
 نوندی به نزد فریدون شاه  
 پرنده چنان کودکی ساختند  
 کمنده و کمان در فکنده به یال  
 یکی نیزه در دست و خنجر به چنگ  
 فرستاد با نامه‌ای بر حریر  
 بر آن نامه از دست کودک نشان  
 فرسته هی شد چو مرغ به پر  
 به ره، نامه مر پهلوان را سپرد  
 بر آن پیکر شیر بچه شگفت

«یکی کودکی دوختند از حریر  
 درون وی آکنده موی سمور  
 به بازوش بر، ازدهای دلیر  
 به زیر کش اندر، گرفته سنان  
 نشانندش آنگه بر اسب سمند  
 هیون تکاور برانگیختند  
 پس آن صورت رستم گرزدار  
 ابر سام یل موی بر پای خاست





اگر نیم این پیکر آید تنش      سرش ابرس ساید، زمین دامنش  
وز آن پس فرستاده را پیش خواست      درم ریخت تا بر سرش گشت راست»  
(همان: ۲۴۰).

در دو تصویر فوق، توصیفات بسیار به هم نزدیک است و اقتباس اسدی را از یکی دیگر از مضامین و موضوعات شاهنامه می‌رساند. ضمناً از مقایسه همین دو تصویر، رسایی و گیرایی سخن فردوسی نسبت به اسدی کاملاً روشن می‌شود.

### جنگ سام و گرشاسب با اژدها

کشتن اژدها به دست گرشاسب شباهت زیادی با کشتن اژدها به دست سام در شاهنامه دارد. «آنچه مسلّم و مسجل است این است که سام و گرشاسب، نام‌های دو گانه است در شخصیتی واحد» (قریب، ۱۳۶۹: ۱۶۷). در اوستا، گرشاسب گاهی به نام خود یعنی گرشاسب و گاهی هم با نام «سام» یاد شده است و سام و گرشاسب در حقیقت یک تن می‌باشند، یعنی سام نام خانوادگی گرشاسب است و در چند جای اوستا، از وی به نام گرشاسب سامان و سامان گرشاسب ذکر شده است. جهت پرهیز از اطاله، تنها صفات و ویژگی‌های مشترک این دو نبرد با اژدها را در اینجا می‌آوریم. دهان باز و غاز مانند اژدها، زبان بلند و سیاه، موهای بلند سر و تن، نفس زهر آلود که پرندگان را در هوا و چرندگان را بر زمین نابود می‌کرد. تن چون کوه، چشمان درخشان و مهیب، بانگ بلند، زهر اژدها که زمین را از گیاهان عریان کرده بود، دیدبانی که نزدیک شدن اژدها را به شهر خبر می‌داد. هر دو پهلوان ابتدا با تیر به اژدها حمله کردند و سپس با گرز، بر سر اژدها کوفتند، با تیر و نیزه‌ای که هر دو پهلوان بر دهان اژدها زدند موج خون از دل اژدها روان شد. هر دو با گرز مغز اژدها را به خاک و خون آمیختند، و هنگامی که اژدها کشته شد، مردم بر اژدها و جهان پهلوان نظاره گر بودند و با شگفتی، وی را تحسین می‌کردند. شباهت فراوان این دو امر را می‌توان در این دانست که اسدی در اینجا نیز همچون موارد متعدد و فراوان دیگر، از مضامین شاهنامه الهام گرفته و این سیر را از تصویر مشابه آن در شاهنامه، ساخته است. البته این امر را می‌توان ناشی از پیروی شاعر از منابع و مآخذ کار خود نیز دانست. همان‌گونه که در بخش دوم نیز گفتیم در اوستا و متون



پهلوی سام لقب گرشاسب بوده است و گرشاسب را گاهی سام نیز می‌نامیدند. یکی از کردارهای گرشاسب (سام) کشتن اژدهای بزرگ شاخدار بوده است. احتمالاً اسدی نیز از منبع روایت خود در این امر الهام گرفته و گرشاسب را کشنده این اژدها دانسته است. فردوسی نیز از منابع مشترک با منابع کار اسدی یا منابع دیگر پیروی کرده و سام را کشنده اژدها معرفی کرده است. وجود این همه شباهت در دو داستان را می‌توان حاصل همین ریشه مشترک دو داستان که در اصل توسط یک تن یعنی گرشاسب با لقب سام انجام گرفته است، دانست.

### حضور اسدی و فردوسی در منظومه خود

یکی از امور قابل مقایسه در شاهنامه و گرشاسب‌نامه، حضور مکرر فردوسی در شاهنامه و عدم حضور اسدی در گرشاسب است. اسدی در متن داستان از خود نامی نبرده است. وی قبل از شروع داستان تنها از خود و انگیزه‌اش از تألیف کتاب سخن گفته و دیگر تا پایان داستان هیچ نام و اثر و خبری از خود در داستان ذکر نکرده است و یک بار هم در انتهای داستان در فصل خاتمه کتاب به اسم خود و سال پایان یافتن منظومه، مختصراً اشاره می‌کند:

«بدین نامه گر نامم آیدت رای  
 به دال «اسد» حرف «ده» بر فزای»  
 (گرشاسب‌نامه، ۱۳۱۷: ۴۷۷).

«شد این داستان بزرگ اسپری  
 به پیروزی و روز نیک اختری  
 ز هجرت بر او بر سپهری که گشت  
 شده چارصد سال و پنجاه و هشت»  
 (همان: ۴۷۶).

فردوسی در چند جای شاهنامه، چند بار به سن خود، همچنین به مدت کار و نیز به شاهنامه و اهمیت آن اشاره کرده است. از جمله در آغاز داستان سیاوش، در آغاز پادشاهی کیخسرو و در پایان پادشاهی لهراسب درباره شاهنامه و اتمام آن اظهار نگرانی کرده است. همچنین هنگام سرودن داستان سیاوش، به هنگام شرح جنگ‌های کیخسرو، در شرح ولیعهد شدن هرمزد و در پایان داستان باربد و موارد متعدد دیگری به سن خود اشاره کرده است.



### نتیجه‌گیری

شاهنامه با نخستین نبرد میان حق و باطل یعنی پیکار بین سیامک و دیوان، آغاز می‌گردد. اما گرشاسب‌نامه از داستان فرار جمشید از برابر ضحاک تازی و رفتن وی به سرزمین زابلستان آغاز می‌شود. داستان تولد سام و خبر تولد سام به گرشاسب، در گرشاسب‌نامه شباهت زیادی به تولد رستم و فرستادن این خبر به سام در شاهنامه دارد. حکیم فردوسی از آغاز تا پایان شاهنامه، شیوه بیان خود را حفظ کرده است البته ممکن است که این شیوه، فراز و فرود، شدت و ضعف داشته باشد، اما چنین نیست که در جایی وجود داشته باشد و در جای دیگر کنار گذاشته شود. نکته دیگری که در مقایسه این دو اثر حائز اهمیت است این است که سخن فردوسی نسبت به اسدی روان‌تر و شیواتر است. یکی از علل عمده این برتری، انتخاب واژه‌های ساده برای بیان مطلب است که فردوسی به خوبی آن را به کار گرفته است. بر عکس، گرشاسب‌نامه پر از الفاظ دشوار و پیچیده است. اسدی به علت لغت‌دانی و آشنایی گسترده با واژه‌ها، سعی در نشان دادن دانسته‌های خود و اظهار فضل داشته است. فردوسی نیز مسلماً با این واژه‌ها آشنا بوده و با آنها سر و کار داشته است، اما برای ساده و روان کردن سخن خود، آنها را به کار نبرده، در حالی که اسدی که سالیانی پس از فردوسی شاعری را آغاز کرده، حتی واژه‌هایی هم که در دوره وی رواج نداشته است، برای نشان دادن دانش خود در زمینه لغت، در گرشاسب‌نامه به کار می‌برد. گرشاسب همان‌گونه که در گرشاسب‌نامه آمده است تنها با یک زن ازدواج کرد که از وی صاحب فرزندی نشد و نریمان، برادر زاده خویش را به فرزندی پذیرفت، اما رستم دو همسر داشت یکی ته‌مینه دختر شاه سمنگان که مادر سهراب بود و دیگر زنی که مادر فرامرز و بانو گشسب و زر بانو بود. فردوسی در چند جای شاهنامه، چند بار به سن خود، همچنین به مدت کار و نیز به شاهنامه و اهمیت آن اشاره کرده است اما اسدی در متن داستان از خود نامی نبرده است.

### پی‌نوشت

۱- جهانگیر کوروجی کویاجی: «این گمان که گرشاسب نیای رستم بوده است، فروغی بر شخصیت رستم تابانده است» (کوروجی کویاجی، ۱۳۷۱: ۲۵۰).



### منابع

- اسدی طوسی، علی ابن احمد، (۱۳۱۷)، گرشاسب‌نامه، تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، چاپ اول، تهران: بروخیم.
- باسورث، ادموند کلیفورد، (۱۳۷۰)، تاریخ سیستان، ترجمه دکتر حسن انوشه، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- رستگار فسایی، منصور، (۱۳۶۹)، فرهنگ نام‌های شاهنامه. چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۶۹)، حماسه سرایی در ایران، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۹۱)، شاهنامه، تهران: چاپ مسکو.
- قریب، مهدی، (۱۳۶۹)، بازخوانی شاهنامه (تأملی در زبان و اندیشه فردوسی)، چاپ اول، تهران: توس.
- کوروجی کویاجی، جهانگیر، (۱۳۷۱)، پژوهش‌هایی در شاهنامه. گزارش و ویرایش جلیل دوستخواه، چاپ اول، تهران: زنده رود.